

دَنگ بِنُو اَلک سَوَی است
 دَنگابُن (د) بُوکی است در کِلان
 دَنگَر (د) ناسناس بودن
 دَنگَه (د) شوار کوتاه است که از مردم
 دست کنند و پهلوانان موقع گشتی پوشند
 زیر شواری کوتاه . پوسبای اطراف
 دَنگِی (د) ناسناسی کردن
 دَنگِیل (د) در بند کردن و غمگین نمودن
 دَنگ (د) گوزنه آبخوری



دَنگ آبخوری

دَنگ (د) صینق مقابل سوراخ
 نواری که زین یا پالان را بر پشت چارهای
 میندند . تختی که نقاشان صورت بر آن
 نقش کنند . نزدیک بستوبه . یک
 یک تنگه بار . در دَنگِی توکان در
 در کیکوبه که موسیقی دارد و دَنگِی چشم
 مردم بخیل دَنگِی شایند دره است
 در حوالی گازردن و دَنگِی عیش مردم

دَنگِی توکان در

محتاج دَنگِی لوش نام کتابی بود
 که لوشای حکیم نقشهای بیع در آن
 آورد پسرنیزه از تنگ مانی است
 دَنگِی ناسناسی تنگ و معنی تنگ
 دَنگِیاب چیزی که به شواری بدست
 دَنگِیاد (د) در دنی است که طلا
 و مسته و مس را به آن پیوند کنند
 دَنگِیاد (د) نامیت از نامهای
 ایزد تنالی . کسی که کسی را پیش خود
 راه ندید . گنایه از عدت حقیقی حق
 که آنجا در دیت راه ندارد

دَنگِین (د) در حق است پر خا
 دَنگِو (د) نام پادشاه چین
 دَنگِوزان (د) نوک دَنگِوز پند
 سال دوازدهم از سالهای دوازده
 گانه ترکی
 دَنگِو (د) دره باین دو کوه . پناه
 ششدریت در کنار دیاک سرب
 آن گنجینه است
 دَنگِو (د) با صطلاح خوارزم مقدار
 از زر و سیم است
 دَنگِو (د) پسگی نمودن

نَمِیَنده (۵۰) نمودار دان
 نَمِیَنده (۵۱) غنکوت
 نَمِیَنده (۵۲) غنکوت
 نَمِیَنده (۵۳) اسم فاعل از تمسیدن
 غنکوت
 نَمِیَنده (۵۴) عالم حال
 نَمِیَنده (۵۵) کسیدن و تمسیدن
 نَمِیَنده (۵۶) محل طنج و ن و ط
 اصل آن نَمِیَنده
 نَمِیَنده (۵۷) نزدیک شدن
 نَمِیَنده (۵۸) نورد کشیدن
 نَمِیَنده (۵۹) نورد آهنی باسی که روی
 آسیرم یا زغالی که باید آسیر شده شود
 گذارند تا رود آنرا با لاک بسته . عرض
 آسیر که آب آنجا رود و از آنجا پرهای
 آسیر اگر در اند . نوعی از سلاح جنگ
 پرستی که قلدران بر میان میسند
 برگرد کشیدن و فرج زدن
 نَمِیَنده (۶۰) چاک شکاف
 نَمِیَنده (۶۱) نَمِیَنده
 نَمِیَنده (۶۲) من آورده قومی بخش
 و پرورد

نَمِیَنده (۶۳) نورانی کردن
 نَمِیَنده (۶۴) خواباندن
 نَمِیَنده (۶۵) نویسه در آخر کلمه عربی
 لفظ در آید در کتب نوشته شود . نو
 و نشین
 نَمِیَنده (۶۶) مع و شنا گفتن . بخند کردن
 با صدای بلند خواندن
 نَمِیَنده (۶۷) خشه تن و تنه شدن
 راضی شدن و تنه زدن تن خود را
 بنحی بدگیری زدن و طغزه زدن
 نَمِیَنده (۶۸) نَمِیَنده
 نَمِیَنده (۶۹) تک و نَمِیَنده . جمع تن
 نَمِیَنده (۷۰) حیوانی و اسیر چه نوبت تن
 نَمِیَنده (۷۱) حیوانات . اولادی که
 از یک پدر و مادر باشند و همچنین را نیز
 تنی گویند
 نَمِیَنده (۷۲) خاموش کردن
 دادن . بهم بستن سوی دهانند آن
 گرم آبریشم و غنکوت تا خارج کردن و بطریق
 ترتیب کردن و نَمِیَنده رسم غنکوت
 نَمِیَنده (۷۳) نَمِیَنده طرف
 نَمِیَنده (۷۴) نَمِیَنده نَمِیَنده

نادر او

نواد، غیر متفصل خبر در مخاطب

نواد، تاب

نواد، تو درون د نوسنوخ

یکی از مرکبات است و نولنگی کنایه

از سپهر امر دیدل است و نیز پاره را گویند

نواد، صانع دغراب

نواب، بسیار شسته

نوابغ، پیروان

نوابیل، اوردن سطره که خوراک را

نوشور کند مانند غلظل و در چوبه دانند آن

نواوردن، سپانی آمدن

نوارت، از هم ارت بردن

نوادزد، در نوردن یک دقت و آرزو

ساختن دو شاو یک شورا مانند هم

نواره، خانه دیواری که از نی

و سف ساخته

نوازی، پنهان شدن پوشیدن

نوازیخ، تارکین

نوازد، معادلت کردن هر یک

دیگر را

نواذن، سوادل که میگردون

نوازی، محاذی و متقابل که میگردون

نواسی، اند، گلیم و درشس نقش

نواضع، تسه و تنی کردن

نواطو، موافقت کردن

نواخذ، با هم وعده کردن

نواقر، زیاد شدن

نوافق، با هم موافقت کردن

نوافی، از دو طرف و ناصبه

نمودن

نوالیت، خود از میت دادن

و پاکیزه کردن، حساب نیست

نوالده، زادن

نوالی، سپانی کاری کردن

نوان، توانایی، ابر

نوانا، قادر

نوانانی، قدرت

نوانچه، لطف و تپانچه

نوانشن، قدرت بر کار

داشن

نوانگن، کسی که توانا باشد

هر چه خواهد بکند

نوانگوز، صاحب قدرت

توانی، استی کردن

تواه اند، بتا.

توام ۱۰۱، در سینه او در یک دند

و زمان

توٹ اند، کلولا است که از لاس

یا از سینه که در آنجا پنج سینه باشد

درست نموده چون بر زمین نهد سوار شود

و با پای پارسی سینه نهد کنند

توٹو، تو، لاج

توتبه اند، کیه بزرگی است که کاف

و پنجه در آن میزند و توتنط بندی که دارد

بر سه چاره اندازند تا بخورد

توتبه اند، پنج دین مساق

توت حشره

توتک اند، گنجینه و مخزن

توتبه ۱۰۱، بارکت

توتبج ۱۰۱، نمرزش کردن

توتپ اند، آلتی است آتین

که در موقع جنگ استعمال کنند

و برای خراب کردن قلاع بکار اندازند

و اقسام زیادی دارد، کلولا است

استیکلی یا سینه که پنج دور او چیده آ

و چون بر زمین نهد سوار شود . طاقه

توتیه کردن



توت



توتبال اند، مس و نقره، بزرده مس

و امثال آن

توتپی اند، چوبیکه فراغی نموده برای

بستن راه آب که هر وقت بردارند آب رود

و هر وقت بگذارند جلوی گیری از جریان آب

کنند

توتیدن اند، دستگی کردن

توت اند، میوه است کوچک

بغده رنگ و توت سپاه شاه توت

توت نیر گل اند، نهایت شب گل

سرخ دیوه آن شبیه توت سیاه است

که آنرا تمک کوند

توتک اند، نان کوچک، نان کوچک

که با قند و روغن مسازند، توتی نلی است

که شبانان بسوزانند

نومون (۱۰۰) برک برایت که از آن
 نمک نموده خورد کنند دیا برند و از
 آن به عین کنند
 نونده (۱۰۱) گوشت زیاد می در چشم که
 گاه در پلک دگاه بالای پلک چشم بر آید
 در برخی بسیار می آید
 نوننی (۱۰۲) بر عینت بز رنگ در سر
 سفار که آرسنه آزند در زبان آموزند و با
 نونف نیز نویسند



نوشیا (۱۰۳) سنگ مرمره بر بسیار
 نوشیا نوش (۱۰۴) نام یکی از حکمای
 یونان که پس از درستن انفسه یار بود هم
 در ویج دین زرتشت دینار تشکد با او
 از طرف یونان گردید و سنج آمد و از
 سناظره کرد و آیین دیر استول نمود و یونان
 بر گشت
 نوشیق (۱۰۵) محکم کردن . نونمونی
 نمودن

نوج (۱۰۶) بوه بی
 نوجج (۱۰۷) شکوه کردن از درد
 نوججه (۱۰۸) روی آوردن
 نوجچه (۱۰۹) بطرف در رفتن
 در ستادن . روشی مناسب داد
 بزرن کردن
 نوجچال (۱۱۰) جای عینی در طه کوه
 که آب در آنجا جسیع شده و یخ بندد
 در انباری بزرن از یخ نیکل و
 نوجهد (۱۱۱) هتند و یکانه بودن
 نوجش (۱۱۲) بصورت دخی در آن
 رسیدن
 نوجشد (۱۱۳) خدا را بگانه دانستن
 یکی فته اردادون
 نوجخن (۱۱۴) کیشه ن . فردرد
 اوا کردن . جمع نمودن و نوجخته
 اسم مفعول است
 نود (۱۱۵) نوت
 نودزه (۱۱۶) بر عینت بزرن حکای
 که گوشت لذیذ دارد و آنرا هو بره
 مینند گویند
 نودرئی (۱۱۷) تخم کی می است که

تقدیر مشهور است

نودرتون (ذ) بیخ کباب است

که آنرا در سس گویند

نودوه (ذ) جفت معادل طاق

نوده (ذ) پشته دل . نومن

غده . ریک بسیار

نوزبع (ذ) وداع کردن

نوز (ذ) نام پسر بزرگتر فریدون

که با سس از یک مادر بود . و ایرج از مادر

دیگر بوده و دلاستی که فرسایدون تور

داد توران مردف کشت . پهلوان

و دیر . نام پسر شهید جد زال در ستم

و عشی . ششکه که از ریسمان باخته

و با آن مایه مسید گشته پاره گیرند

ششکه که از طناب شمی یا سپینه

مانند و بجای حوال گاه گاه در آن زمین

نوزاد (ذ) تبر

نوزاه (ذ) نام کتاب آسمانی

موسی سبیر

نوزان (ذ) مادر ارابه

نوزانه (ذ) عشوق

نوزع (ذ) پسر سبیر کردن

نودک (ذ) بیالای سخن آن بگمید و آرد

نودک (ذ) نوز نام پسر زاده

جد ستم زال

نودک (ذ) آرد و جوشی که بر سینه

چشم افتد

نودم (ذ) آانس کردن

نودنک (ذ) شسته قافل

نوده (ذ) شغال . خان زادگان

از یک دوازدهم دین شمی است مانند

شاهزاده

نودی (ذ) پارچه است لطیف و

شنگ که بجایه و لباس روزانه یا بالای

چراغ گذارند و گاه با طار مولف بکشند

نوزیدن (ذ) رسیدن و دور شدن

شهر منده شدن در حضور خصم

نوزیده (ذ) پوشیدن حقیقت و ظاهر

کردن غیر آن

نوز (ذ) نام یکی از شهرهای خوزستان

بود که نوزی باخته است نوب بانجا

پوست درختی که برای استحکام کان مان

یکشینه کشیدن و انداختن

نوزع (ذ) تفسیق شدن . تفسیق

نوزع (ذ) تفسیق شدن . تفسیق

نور پدید آید، تاخت و تاراج کردن
 و انداختن کشیدن و گذاردن
 نور ذبح آید، تقسیم کردن، پراکنده کردن
 نور آید، پوست درختی است که بر تن
 اسب و گمان پوشند
 نور ذمی آید، آوردن طفل حسرت را
 تا از آن طعام نبرد و یکدگر از آن می گشته
 نور من آید، نام پسر نوزاد که سمت
 سپیدی در دربار گنجینه داشته و بخت و شانس
 طبع مشهور است و شرط سوسرا گویند
 از بناهای دست و طووس مرتب
 توس است
 نور سنج آید، یکی از اقسام میوه مرکبات
 و از نایل نارنج در تعالی است
 نور سبط آید، میسایخی گری کردن
 نور سنج آید، کشاده شدن
 نور سنا آید، قناعت
 نور سئل آید، پیچری نزدیکی بستن
 نور سن آید، اسب برکش بر
 که رام نماید
 نور سنک آید، قناعت
 نور سنج آید، کشاده کردن

نورس آید، تاب و طاعت
 تن و بدن و جسد، ترشید، گرمی
 نور سفان آید، ترکوشش و یون
 پنل سال چهارم از سالهای دوازده
 گانه ترگی است
 نور شک آید، بستر خواب
 نور شکان آید، کفکتن حمام
 نور شنه آید، خوراکی راه سفر و
 قوت و هیوت
 نور شینج آید، حال افکندن، کجایی
 از درشتن زرگان بر حاشیه فرمان
 و مانند آن
 نور صدل آید، پیوستن
 نور صنف آید، وصف کردن
 نور صبه آید، اندرز کردن، وصی
 شتر آوردن
 نور صود آید، پاکیزه کردن
 و ضرر کردن
 نور صنج آید، روشن و واضح
 ساختن
 نور صده آید، آماده نمودن
 نور صطن آید، وطن اختیار کردن

نوطین ۱۰۰، دل بر خیری رسانیدن
 جانرا وطن شه ارادون
 نوحه ۱۰۰، ترسانیدن و تهدید نمودن
 نوحه ۱۰۰، اسیرم تاغ
 نوحه ۱۰۰، در شدن درستن
 سب ز کردن
 نوحه ۱۰۰، صدای کوه . غوغا
 نوحه ۱۰۰، چو بهادرتخت ای ازگی است
 که تیر طاق کوبند در وی آزا معینه
 کنند
 نوحان ۱۰۰، شورش دریا . دران
 سخت . شورو غوغا . هر جنبه که
 بسیار و غالب باشد و مزب آن
 طوفان است
 نوحیر ۱۰۰، زیاد کردن . تمام
 حق اوزارادون
 نوحیق ۱۰۰، بکاری کسی اوست
 وادون
 نوحیه ۱۰۰، دنا تمام حق نمودن
 نوحه ۱۰۰، چشم داشتن . چشم
 داشتن بوقوع چسبیری

نوحه ۱۰۰، درکت کردن و ثابت
 ماندن
 نوحیت ۱۰۰، هنگام پیداکردن
 نوحیر ۱۰۰، بزرگ شمردن . آزمودن
 نوحیق ۱۰۰، نشان کردن بر نام
 گمان بردن
 نوحیف ۱۰۰، ایستائیدن
 نوحه ۱۰۰، چشم
 نوحکل ۱۰۰، اعتماد بغیر کردن
 نوحکند ۱۰۰، محکم کردن
 نوحکیل ۱۰۰، وکیل کردن . کسی را بر
 خیری کماشتن
 نوحل ۱۰۰، جنک و پر خاش .
 شورش و دشت و نفرت
 نوحل ۱۰۰، تامل که آبر است که از
 سوختن باز بادی کار حادث شود
 نولد ۱۰۰، نشوزند داشتن . پید
 شدن چیزی از چسبیری
 نوله ۱۰۰، بچه نکت . نکت لکاری
 کل اقباب کردون
 نوله ۱۰۰، اندر بگین شدن
 نولج ۱۰۰، بگردن کردن درستن کار

نَوَلِیْتُ (۱۰) دالی کرد اینده ن کار در
 کردن کسی گذاشتن
 نَوَلِیدُ (۱۱) نسه زنده اودن
 نَوَلِیدَنْ (۱۲) پر جاش کردن
 نَوَرَشْ دغرفا کردن . نسه در کردن
 . بکج و جنبه شدن
 نَوْمَا (۱۳) سیر برادر پیاز
 نَوْمَاد (۱۴) نامه «از و مهرب آن
 طومار است
 نَوْمَانِ (۱۵) ده پهنه او دینار که فعلاً
 سادی ده ریال است و نَوْمَانِ خراسان
 سادی بیست پنج ریال عالیه بوده است
 و نَوْمَانِ تیرنوی معادل پنجاه تهنه
 و یا پنجاه ریال بوده است . آنچه نَوْمَانِ
 نسه مانده ده هزار نفر است و نَوْمَانِ نیز
 نَوْمَنْ گویند
 نَوْنُ (۱۶) گلخن نام . شهرست در خراسان
 . زندان . جای سهرکین
 نَوْنَسْ (۱۷) اسن گرفتن
 نَوْنِیَنْ (۱۸) راهی که دزیر کوه کنند
 نَوْنِی (۱۹) شوب بتون مضموعاً در د
 عینار آن که اغلب در گلخن و تون پهنان

و چغنداد نَوْنِی چغندر است
 که در تون پزند
 نَوَّه (۲۰) لای . پرده . جنت
 مقابل طاق
 نَوَّه (۲۱) تابه . یک قطعه بزرگ
 مضموعاً از رخ
 نَوَّهْم (۲۲) گلخان کردن
 نَوَّهْمِیَنْ (۲۳) ست کردن
 نَوْنِی (۲۴) درون . توده لای
 نَوْنِی تیر نَوْنِی (۲۵) لای بر لای
 . مردم بی ادب . بی در پی
 نَوْنِشِرْکَان (۲۶) عقبه است
 در سمت شمال بناوند
 نَوْبَات (۲۷) گنجینه
 نَوْبِل (۲۸) کسی که بر لای پیشانی
 سوی نباشد . پیشانی . علامتی که
 صیادان نصب کنند تا صید از آنجا
 رسیده بجانب دام ده آید
 نَوْبَه (۲۹) توسر و قلع
 نَادَاهَا
 نَادَه (۳۰) پائین . منتالیه خیز
 نام درختی است کوهی که خلی صلیب

تاهی . علامت زنده دانه
 دینک برنجی است که در ته دینک
 برشته شود دانه و قبالا کنایه از بر
 وزیر و موافق دادر داسم
 نهانگر (۱۱) دعوی کردن و دفر
 بطلن و دعوی از طرفین با قطع شدن
 نهانگر (۱۱) حله کردن یکی بر دیگری
 نهانگت (۱۱) پاره پاره هفتاد
 هر دو با قطع شدن در بدن
 نهال از، غار کوه
 نهالک (۱۱) برشته افتادن
 نهانگر (۱۱) که به جنبوی نهان
 نهان (۱۱) استهزا کردن
 آسان کردن
 نهانگر (۱۱) آس کردن
 نهان (۱۱) شیر کردن انکوز
 نهان (۱۱) شب بیدار بودن
 نهان
 نهان (۱۱) حرف را با هم شمردن
 نهان (۱۱) حرف شماری کردن
 نهان کردن حرف . بیقیمت دان
 نهان (۱۱) را به نهانی شدن

نهان (۱۱) رساندن

نهان (۱۱) پدید دادن

نهان (۱۱) پاکبسته شدن

نهان (۱۱) پاکبسته کردن

نهان (۱۱) یکی از ششده بی بزرگ

نهان (۱۱) که نزدیک شهر است بی بی

نهان (۱۱) صد و پنجاه سال است پانچ

نهان (۱۱) با طار موف شهر نورنگه

صحیح تر است

نهان (۱۱) خاک . نهی عسیر

نهان (۱۱) استهزا نمودن غضب

بر کسی کردن

نهان (۱۱) پاک شدن

نهان (۱۱) شیخ کردن . لا اله الا الله

کشتن

نهان (۱۱) دلار و قوی حش

نهان (۱۱) استهزا کردن

نهان (۱۱) قوی بگشته و دیر مهبت

یکی از آفتاب رستم زال . فلک الافلاک

نهان (۱۱) نفس ناطقه فلک

پادشاه بر داشت کش پاری لقب

بند بر تمشیدم

فیض (ذ) همیشه است نزدیک همیشه
 نازدن ، شش که مکن نزدیک بوده
 همیشه (ذ) ، نام دختر پادشاه تیمنگان
 زن رستم ، در سراب
 همیشه (ذ) ، سبک کما و گفستن
 و همیشه (ذ) ، قوی کردن
 هنی (ذ) ، عالی
 هنی (ذ) ، عالی و هفتاد صد
 است و هنی دشت محتاج و فتر
 همیشه (ذ) ، سبک کردن و راست
 کردن کار
 همیشه (ذ) ، بر آنچه شدن
 همیشه (ذ) ، همیشه که شری بوده
 مکن نزدیک و فسخ
 هیچگاه (ذ) ، باین بهبود شکم
 همیشه (ذ) ، آماده شدن کار
 همیشه (ذ) ، سبک کردن
 همیشه (ذ) ، بر آنچه گفستن
 «ما و یا»
 فیض (ذ) ، قوی شدن و شش که مکن همیشه آماده
 فیض (ذ) ، میل خوب کردن
 فیض (ذ) ، سبک کردن
 فیض (ذ) ، و یک بزرگ سرکش

فیض (ذ) ، سبک و سه کردن
 با شیب کعبه شود
 فیض (ذ) ، آهوه ، عشو ، خوبان
 فیض (ذ) ، یک دسته مرتب منظم
 فیض (ذ) ، با به نازدن
 فیض (ذ) ، آلتی است که ضیاء
 در مرقع صید غدیر حین در آن کشتن
 زنده تصدای ماده آن حیوان کند
 نزدیک آید دور دانی که گسترده
 شده است افتد زنده آرزایند
 فیض (ذ) ، فریب و چابوسی
 فیض (ذ) ، چیز یا نیکه صورت
 و دیگر جانوران سازند
 فیض (ذ) ، لباس و وقتک
 کودکان و این لعنت بزبان کودکان
 فیض (ذ) ، نخ ابریشم همیشه
 که بست آراکشانند ، همیشه که
 هنگام حاجی بر ریش و میل محتاج
 حید
 فیض (ذ) ، تاج
 فیض (ذ) ، بر چهره شستند و آرایش
 مینر گویند

ننداك دوز، يهود نهنداكی
يهودی است

شیراز، سیرکان، کلور توب
دفتک و مانند آن . هر چوب است
بیرکشتی که با دبان بر آن آویزند تیر
مصاری . تیر که فتادان سیره نعوم
آمده رازند . چوبی که بآن نان این
کنند و از تیرک سینه کونید . چوبی
که بان سیر دو پله ترازور آویزند بر کوبه
تراز اسفال خود . لعینب دخته شماره
عطارد . تارک . صاعقه . ماه
چهارم از ماه شمس . زرشق . موکل بر آن
که بر ستوران نیز مکت در در شیره
از ماه شیره افار سیان جشن گیرند و نیز
افکنند و عای بد افترین کراست
و شیر نندار شده چده است که بجان
و شاطران بر کمر بسته و هر یک سر آن
زیر آویخته در گنجا به ان لعینب کنند
و شیر نخش تیر هوای آستباری
و شیر چوخ تیر است که از آهن
ساخته درون آنرا پارازاروت
و آن بر هر کس خورد بپاک کند

شیر شکر نغیرین نخلوبان و شیر شها
شبه دینارک است و شیر گردون
عطار د است

شیراز، توس و قنج
شیرینت (د)، عدد سیصد
شیرک (د)، صغیر شیره . تیر که بان
پن کشته . تیری که بر آن چادر رند
شیرگان (د)، زرد سیر دیم از ماه تیر
شیرگی (د)، تاریکی
شیرم (د)، بانوی بزرگ هم
شیره (د)، تاریک . سیاه نام .
آب گل اندود . طایفه دودمان و شیره
تخت مردم سیاه تخت و در استال
دشیره دشت کباب از دینا و شیره کل
آب و شراب در داینر
شیرن (د)، شخ چاه که شکت است
که از تیر ترازور تیرج سینه کونید
شیر (د)، تند سعال کند . برده .
زود و شتاب . او با صد که از صد
مافوق بر آید و شیر مفر متیند هوش
دینر هوش مردم بزرگ و هوشیار
شیراب (د)، دوائی است روان که

پسر چه در آن اندازد که از او

پنیر و پنیر (ذ) تیز بوش

پنیری (ذ) سندی تازی جنسیل

پنسون (ذ) نام قدیم شهر دین

که از آنمورس دیو بند بنا نمود و بکنند

تعدونی در آنجا خوا بهما کرد

پنپن (ذ) آسان کردن

پنشه (ذ) اتمی است که بخاران و

سکر ایشان و بنامان بکار برند و پنشه

توی پای خود دزدن گنایه از ضایع کردن

کار خود است

پنغ (ذ) پسته سبکی که بان تراشند

پنشره جنبه می سسره که در خیر است

دوغ در دشنی . فار درخت . چو در

پنخ آفتاب خط شعاعی است و پنخ دربان

زبان صنیع و پنخ و پنخ زن مردی که

در روزها شود اسر خود را تیغ زنند و پنخ

پنم رونق ظلم و جور

پنغه (ذ) دیوار که یا طاتی که از قطر

یک آجر سازند و بالا برند . تیغ کار دو چا

پنفت (ذ) نام نیرد هم اندامهای مکی

پنفت (ذ) خار و خس

پنفت گنج (ذ) نوایست از سوزی

پنقط (ذ) بیدار شدن

پنقش (ذ) یقین و قطع داشتن

پنکوز (ذ) سنگ

پنل (ذ) نقطه و خال

پنلا (ذ) خیره شدن بایی

پنلیک (ذ) جابه پیش باز

پنستین کوتاه

پنیم (ذ) کار و نهرای بزرگ . جره

خان

پنیم (ذ) دست

پنیا (ذ) بیابان و دشت

پنماج (ذ) پوست بز و باغی شده

پنما و (ذ) غمخواری و پرستاری

بیمار یا کسی که اندوه دارد . نگاه داشتن

غمخواری و اندیشه کردن

پنماوی (ذ) پرستاری از نصاب

پنمان یا حیوانات

پنماس (ذ) همیشه در نستان جنگل

پنما و (ذ) کودنی و بلاهت

پنمچه (ذ) کار و نهر ای کوچک

پنماد (ذ) جناب و حضرت

بشم ۱۶، بوض و ضو و ضل و
زمن زدن و بصورت و پشت
دست کشیدن

بشمن ۱۷، بشرن و بشن
بشور ۱۸، نام کی از سلاطین
که اکثر مع مکون را سلطنت نمود
در عمور نیک و امیر عمور معروف است
بشموک ۱۹، ترش وانی

بشین ۲۰، انجیر و سبزی بهین
سنس دارد

بشناد ۲۱، گل و طین

بشند ۲۲، آب دان

بشواد ۲۳، تاب و طاقت

بشواذ ۲۴، کب مال از راه غیر

شروع

بشوامی ۲۵، تهور و بی پروائی

بشور ۲۶، مرغی است مانند طاووس

بشورک ۲۷، شک و حسد

بشوسول ۲۸، شاد شدن از

عشم مردم

بشول ۲۹، ملک و عتاری که

دولت عواید مالیاتی او را واکذا

نموده است

بشند ۳۰، داری که سه گردانی آرد

بشواذ ۳۱، رحمت شیه بکک و بی

کو چکر . گو دال که در آن آب جمع شود

حرف ثاء

ث ۱، با الف

ثا ۱، نام کی از حرف تخی

ثابت ۲، پارچه

ثاقت ۳، ناقه و سوراخ کن

ثاقل ۴، خوراکی که سهل دارد

ثالث ۵، سومی بیست

ثالثه ۶، یک سمت از سمت ثانیه

سومی

ثامن ۷، هشتمی

ثانی ۸، دومی

ثابته ۹، یک ششم دقیقه

ثاوی ۱۰، هر چه خواهی کردن

ثبات ۱۱، پختن و پختن

ثبات ۱۲، برقرار بودن

ثبات ۱۳، مرض منگیگری

ثبث ۱۴، حجت دلیل

ثابت بودن

تفت ۱۶۰ پارچه

تفت ۱۶۱ پارچه بودن

تفت ۱۶۲ کله است در دین

تفت ۱۶۳ کله است در دین

تفت ۱۶۴ بطری

تفت ۱۶۵ پستان

تفت ۱۶۶ بطر

تفت ۱۶۷ مال بسیار

تفت ۱۶۸

تفت ۱۶۹ تری زمین

تفت ۱۷۰ بهت ستاره است که

در گردن تور و وقت فارسی آن پر دین

تفت ۱۷۱ اژدها

تفت ۱۷۲ در دین و داء الثعلب

رضی است که بزرسش نو آرد و عیب

الثعلب گماست و ظاهر ایشی که

برای زخمی سینه میوزند از زبان گیاه باشد

تفت ۱۷۳ دندان در خنثی

تفت ۱۷۴ دندان

تفت ۱۷۵ عدد مکت

تفت ۱۷۶ زردی

تفت ۱۷۷ عابالی از شتر بگامی که

تفت ۱۷۸ زمین می کشند زمین شمرود

تفت ۱۷۹ مردمانی که محل اعتماد

تفت ۱۸۰ سوراخ

تفت ۱۸۱ نام متبداست

تفت ۱۸۲ سنگینی سنگینی طعام

تفت ۱۸۳

تفت ۱۸۴ جن و جنس

تفت ۱۸۵ ثقلان

تفت ۱۸۶ کسی که محل دثوق و

تفت ۱۸۷ اعتماد است

تفت ۱۸۸ سنگین

تفت ۱۸۹ زن بچه مرده

تفت ۱۹۰ سه تا در چپین است

تفت ۱۹۱

تفت ۱۹۲ سه تا است

تفت ۱۹۳ سه تا است

تفت ۱۹۴ سه تا در چپین است

تفت ۱۹۵ یک نوم

تفت ۱۹۶ شک

تفت ۱۹۷ برف

تفت ۱۹۸ حننه

تفت ۱۹۹ بیوه

تَمَانِین (۵۱) تَمَانِین است تَمَانِین

تَمَانِینَه (۵۲) تَمَانِینَه

تَمَر (۵۳) تَمَر

تَمَرَه (۵۴) تَمَرَه

تَمَن (۵۵) تَمَن

تَمَن (۵۶) تَمَن

تَمَن (۵۷) تَمَن

تَمَن (۵۸) تَمَن

تَمَن (۵۹) تَمَن

تَمَن (۶۰) تَمَن

تَمَن (۶۱) تَمَن

تَمَن (۶۲) تَمَن

تَمَن (۶۳) تَمَن

تَمَن (۶۴) تَمَن

تَمَن (۶۵) تَمَن

تَمَن (۶۶) تَمَن

تَمَن (۶۷) تَمَن

تَمَن (۶۸) تَمَن

تَمَن (۶۹) تَمَن

تَمَن (۷۰) تَمَن

تَمَن (۷۱) تَمَن

تَمَن (۷۲) تَمَن

تَمَن (۷۳) تَمَن

تَمَن (۷۴) تَمَن

تَمَن (۷۵) تَمَن

تَمَن (۷۶) تَمَن

حرف جیم

جیم با الف

جَاو (۷۷) جَاو

جَاو (۷۸) جَاو

جَاو (۷۹) جَاو

جَاو (۸۰) جَاو

جَاو (۸۱) جَاو

جَاو (۸۲) جَاو

جَاو (۸۳) جَاو

جَاو (۸۴) جَاو

جَاو (۸۵) جَاو

جَاو (۸۶) جَاو

جَاو (۸۷) جَاو

جَاو (۸۸) جَاو

جَاو (۸۹) جَاو

جَاو (۹۰) جَاو

جَاو (۹۱) جَاو

جَاو (۹۲) جَاو

جاج نقبه ایست در لواسان کوچک
 طرف شمال شهر تهران
 جاجم (ف)، جاجیم
 جاجیم (ف)، باقیه است از پشم
 منیم است که اغلب روی کاف کرسی
 اندازند
 جاجک (ف)، از برابره حرکت کردن
 جاجک (ف)، داس
 جاجنگو (ف)، فادوم تشکده که در اول
 وصول نذر دنیا تشکده که بود بان رشا
 جاجو (ف)، سر، جاجوئی ساج
 که آوردن خیر غریب و عجیب است و
 جاجو سخن کنایه از شاعری فصیح است
 جاجه (ف)، شاه راه
 جاجی (ف)، زعفران
 جاجیب (ف)، یک سنده و همچنین است
 جاجیبه
 جاجو (ف)، سسرای زدن برای پیدا کردن
 کم گشته . لاله ای چند شمی زینی مقابل
 جل پراغ . جمال
 جاجو (ف)، همسایه
 جاجوح (ف)، مراجعت زنده

جاجو (ف)، حیوان صنیع و آینه
 شاهین . آید ام آدمی که با دگر گشتند
 جاجو (ف)، طاعون . چیزی که
 مانند سیل همه را ببرد
 جاجو (ف)، چیز که مان زمین ببرد
 و مانند آنرا پاک گشتند و آنرا جاجو
 مینامند
 جاجی (ف)، روند مانند آب
 جاجی (ف)، زن برادر شوهر و
 حکمت نسوب بجار و یا نسبت به
 چهره او اغلب بمسایه میگویند و بنابر
 مسرخی خواهد بود
 جاجینه (ف)، دخر کوچک
 جاجوس (ف)، کسی که در میان مردم
 اخبار نهانی را گرفتند و دیگران
 رسانند
 جاجوشین (ف)، دارندگی و دار
 جاجش (ف)، غله پاک کرده در زمین
 جاجیل (ف)، صفت گشتند .
 خلق گشتند . مانند خوب و بد آفریننده
 مانند حق و باطل آورنده

جاش (او) چینه دان مرغ
 جاف (او) زینکه بیک شوهر
 آرام بکنیسر و دهر روز شوی نو کند و ترا
 جاف جاف بنسیر کونید
 جاف (او) شک گمنده
 جافی (او) جفا کار که پس گمیر
 جاکو (او) دانه است از عدس
 بزرگتر پوست آن سیاه و نغاس
 و آزا جاکتے و جاکو و جاکتے
 کونید و ظاهر ایندست و ناری
 آن چشم و چشمیزک است
 جاککی (او) نام درخت اراک که
 از آن سواک گیرند
 جال (او) دام و ط . جاککی
 جالیب (او) کشنده بطرف خود
 جالین (او) نشیننده
 جالین (او) مباشرت . وین
 جماع . فرامنده نماز
 جالوت (او) پادشاه غور
 جالده (او) چند پوست کاد که
 با دگننده متصل نموده بر آب افکنده
 بر آن سوار شوند و آزار آله و کلت

بنسیر کونید
 جالیز (او) کشت زار میند و ایند و غریزه
 و خیار و مانند آن
 جالینوس (او) نام یکی از قلا سغه
 یونان
 جام (او) پیاله . نیش که نذر و حشر
 بکار برند . ایند که از نیش است
 یکی از ولایات خراسان و جامیناز
 کسی را کونید که بالای چوب جامی کرده
 و بچرخاند و هوا اندازد و باز جام سده جامی
 خود آید و بچرخد و آزا جامیناز بنسیر کونید
 و جام جم جامی بوده که همیشه آنرا
 ساخته و نقش جهان بر آن نقش نموده
 و معانی دیگری بنسیر برای جام جم گفته اند
 و جام جهان بین و جام جهان نما
 و جام گیتے نما جام جم است
 جامانس (او) جاماسب
 جاماسب (او) بزرگترین ملک
 عهد کشتاسب دستاره شمر بوده
 و کتابی تالیف نموده و نظرات گواکب
 تا پیمبر رسال باز نموده و بعثت بسیار
 در آن خبر داده و در قرن ششم قبل از

سید و میر شده است

جامد ۱۰، خدیاع و نجار، مشتق
خاک، ریخته

جامندان ۱۰، نام یکی از سلسله زاکان
استان بوده که، کاندان ساگردان
حکیم شاکر جمشید بوده است

جامع ۱۰، گرد آورنده، مسجد که در آن
روز آردینه گرد آید

جامعه ۱۰، جایکه در آن گرد آید
جامعول ۱۰، امراده و آنرا و آنرا
بنام گویند

جامکی ۱۰، وظیفه و شمری

جامونس ۱۰، مهربان گاش

جامد ۱۰، رخت و لباس پوشیدنی
کشدنی، صراحی و جامد دان

چندان که محل جابه است و جامد دان
نام نوایت از تصنیفات کین که چنان
نواخت که مستقیم از شغف جابه درید

جامد پنبلی گردن، ماتم کردن و
جامد غوک سبزیست شبیه ابریشم که
در آب پیدا شود و غوک در آن پنهان گرد

و جامد غول جامول و حسه امراده

جامد بودوزی گلهای کوناگون
که در بهار تکند

جامی ۱۰، سوبه یا، تخلص کی
از شهر که اهل جام بوده است

جان ۱۰، روح حیوان و جان
او و جان نور و جان من و جان

آنها در هنگام سوخته گویند و بنام
در موع سپردن کسی کسی که از او پذیرا

و مر است نماید گفته شود و جانبا
فد اکاره جامبار پشت هم اندازا
گویند و جاندارو ترق و خوش

داروست و جان شکر و اسل

و جانفرا روز بیت و نوم از نامهای
کسی و معنی آب حیوانست و جانگوا
فد جانفراست

جانان ۱۰، مشوق، جمع جان
جانانده ۱۰، جانان مشوق

جانب ۱۰، طرف، سو
جانخانی ۱۰، جوانی بزرگی که از
بشم یافت و سبک است، گاه و

پهن در آن ریخته و باره الف با استر
گنند و عمل نمایند

جاندار، از، سلاح دار، قوت
 در زبری، نگاه در سلاطین، حیوانات
 جانور، از، با مدار و در زمان
 بر سطل کعبه ^{چند} می شود در این هنگام بر
 حیوانات خاصه حیوانات وحشی
 و بالاضحی بر درندگان گفته می شود
 فون بیشتر گویند
 جانوسپادا، نام مرد بهمانی
 لازم دارد که با تعاقب بسیار و اراد
 زخم زود رکت و کند، آمانزاد عرض
 قصاص نمود
 جانده، از، شانه کوچکی که از درخت
 روید اصل آن جوانه است
 جانی، از، مشوق که شرب
 بجان است
 جانی، از، جایگاه در کنار
 جاوردان، از، همیشه در شرف
 و همچنین است جاوردان و
 جاوردان خود نام کتابست
 بوشک و نیز مینی عقل بانی در سر است
 جاوردانه، از، جاورداسم
 چنین است جاوردانه

جاوردان، از، حال محض، خداوند
 جاوردان
 جاورداسم، گادوس
 جاوردگردان، از، از حال کجالی شدن
 جاوردان، از، دائم همیشه همچنین است
 جاوردان و جاوردانه
 جاوردان، از، جویدن و بهندان
 نرم کردن
 جاه، از، جلال شان
 جاوید، از، جد و جد کننده
 جاوید، از، نادان
 جاویدان، از، سرد شدن بن
 جای، از، محل مکان، شان در
 سنبل، خانه و جایگیر نایب است
 جاپرد، از، عالم
 جاپرد، از، غیر متوع، گذرا، فتنه
 جایزه، از، بخشی که بزرگان برای
 کار خوب دهند
 جاپیع، از، کرسنه
 جاپیدن، از، جویدن
 جاپروبا
 جاب، از، قطع کردن

جبارتوه ۱۶۱، جو رکشندگان
 جبار ۱۶۱، نام خدا که معنی شکست
 نداشت . سرکش و برهم
 جبال ۱۶۰، کوهها
 جبان ۱۶۰، خائف و ترسناک
 جباه ۱۶۱، پیشانیها
 جبات ۱۶۱، خراج گرفتن
 جبار ۱۶۰، متعال اختیار . یکی از
 علوم ریاضی
 جبرائیل ۱۶۰، یکی از فرشتگان برتر
 که حال حق الهی است و او را جبرائیل
 و جبرئیل سینه گویند
 جبروت ۱۶۰، عالم قدرت و عظمت الهی
 جبریه ۱۶۰، کسی که قائل با اختیار
 بر نیست
 جبل ۱۶۰، کوه
 جبلت ۱۶۰، اصل طبیعت و ذات
 جبن ۱۶۰، ترس و بی ادبی
 جبده ۱۶۰، جابگت دی که بر جاها
 پوشند
 جبده (ذ)، زده آهن و جبده خانه
 جاست که در آن سلاح خنک نگاه دارند

درا جبهه خانه و جباخانه
 بسنه گویند
 جبهه ۱۶۱، پیشانی
 جبیره (ذ)، مستعد شدن مردم
 جبت کار
 جبیره ۱۶۱، چوبها که بر پشت بندند
 جبین ۱۶۱، پیشانی
 (جبه و ثاء و ثاء و حاء)
 جبت ۱۶۰، نام قومی هندو ما به
 در محرابین درهند
 جهمان ۱۶۰، جسم
 جبهه ۱۶۰، شخص نشان
 تجار ۱۶۰، نگرشون . تگدیب
 کردن
 تجر ۱۶۰، فوری که فسر آن
 دور باشد
 تجر ۱۶۰، لانه درندگان و هوام
 تجود ۱۶۰، نگرشون حق با علم
 (جبه و حاء)
 تجاذ، ستیزه

جَنَاحِ (ذ) صدای پرنده زدن
 شمشیر خری
 جَنَاحِ (ذ) عطسه دوم و مکننت
 همیسی اصل آن حج باشد چه بقیده
 پاره از مردم در عطسه اول باید از
 اقدام نگار استماع نمود و در عطسه
 دوم باید حج و اقدام نمود تازه و
 این لعنت از لغات عوام است
 جَنَاحِ (ذ) جانوریت از جنس
 پره گویند فصله خود را بخورد
 جَنَاحِ (ذ) مرضی است که مانند
 باد میماند از گلود کردن بر آید و درد
 جَنَاحِ (ذ) سینه کردن

(جِد و ذال)

جِد (ذ) پدیده پدید آمدن
 جِد (ذ) کوشش کردن
 جِد (ذ) مفضل و ممتاز و جِد
 مفارقت و جدا گانه علیحد
 جِد (ذ) دیوار
 جِد (ذ) از باز است که آزا
 کوزه کردن آن گویند همچنین است

جِدَانَت

جِدَانَت (ذ) این محسوس از ماده است
 جِدَال (ذ) خصومت کردن
 جِدَاوِل (ذ) نهرهای کوچک
 جِدَاوِی (ذ) علوفه و مرسوم لازمان
 جِدَب (ذ) نمر درخت چرا که مانند
 بادام است

جِدَاوَان (ذ) دیوار
 جِدْع (ذ) قطع کردن
 جِدْكَارَةُ (ذ) راه مسافر و شهای
 مختلف

جِدَل (ذ) خصومت
 جِدْو (ذ) حیوانی که از زیادتی کاه
 از کار رفته
 جِدْوَان (ذ) بخشش

جِدْوَاد (ذ) زبانی شین ماه و پرو
 جِدْوَل (ذ) نهر کوچک شکل
 شل بر بر مطالب مانند جدول ضرب
 جِدَه (ذ) مایه پدید آمدن
 جِدِی (ذ) بزغال یکی از بروج
 دو از ده گانه منطقه البروج
 جِدَّتِی (ذ) ستاره ایست نزدیک

قلب شمال و اصل آن جدی است
 جدی ۱۰۰ پشت کاردار و تبت قدم
 جدید ۱۰۰ تازه
 جدپر ۱۰۰ سزاوار
 جید با زال
 جذ ۱۰۰ قطع کردن و بریدن
 جذاب ۱۰۰ بسیار کشنده بطرف خود
 جذام ۱۰۰ مرض خوره
 جذب ۱۰۰ کشیدن
 جذو ۱۰۰ قطع و بریدن . عدوی که
 در خود ضرب شود چون ده که خدر صد است
 جذل ۱۰۰ فسخ آوردن
 جذم ۱۰۰ قطع کردن
 جذوه ۱۰۰ پاره آتش
 (جید و ذاء)
 جزا ۱۰۰ تکاف . زمین شکافه
 و جز جز پاره پاره
 جزا ۱۰۰ کشیدن . کمره با تونین
 جزاب ۱۰۰ ششیر . طرفیکه از پوست
 دست کستند
 جزاب ۱۰۰ کشتی که شخم ندارد
 جزایش ۱۰۰ خانه های مورچه

جراح ۱۰۰ کسی که معالجه جراح است
 زحمت
 جراحی ۱۰۰ پاره کردن بعضی از بدن
 جواد ۱۰۰ غنچ
 جواد ۱۰۰ بسیار کشنده بسیار
 جواره ۱۰۰ عقرب زرد مخصوصا
 عمر سیکه میشس خود را در موقع حرکت
 زمین می کشاند
 جران ۱۰۰ جلوه کردن شتر
 جزایر ۱۰۰ گنجان
 جزایم ۱۰۰ جرمی دارد لها می که
 از مجرم گیرند
 جزآف ۱۰۰ پسری
 جزب ۱۰۰ راج دستر قاول
 جزب ۱۰۰ مرض گرمی
 جزبزه ۱۰۰ میشزی پوستش
 دو کادت
 جزب فوز ۱۰۰ شخم سبک و
 بلف
 جزقومه ۱۰۰ خانه مورچه
 بیخ
 جزچش ۱۰۰ نام یکی از میسبان

بنی اسرائیل

جرح (ج، زخم کردن . به کشتن

انداختن اعتبار شهادت

جرود (ز، زخم دار

جرذ (ز، اذیت

جرذ (ز، برهنه

جرذ (ز، آبی که زنگ آذرد است

جرذ (ز، آبی که پدش عربی

و پدش غیر عربی است . آب

جرذ (ز، بخش و حصه

جرذ (ز، پرده آیت که بر بی

عبادی گویند

جرذ (ز، ستونی که از سنگ و آجر

یا خشت و گل و گچ درست کنند و بر

آن طاق زنند

جرس (ز، زنگ که آزار نهند

و صدا کند و محلت سرب جرس با

جرس (ز، صداییکه از زنجیر و

دو چسبیده آید یا پاره شدن کرباس

و مانند آن حاصل شود و آزار جرس

بسیار گویند

جرتفت (ز، بدگویی و بگو

جرعة (ز، یک دم آب خوردن

جرغند (ز، چراغ . چراغند

جگر آگند که رود و گوشت را با جگر

و گوشت و مصالح دیگر آگند . باشند

جرغول (ز، دارو است که آزار

زبان بره گویند و همچنین است جرغول

جروف و جروف (ز، اسم صوت

نگین چوب یا طاق و مانند آن

جرقه (ز، جزه کوچکی از استس که

بجهد

جرگه (ز، در رسم عیشدن

جرگه (ز، جلگه و بیابان وسیع

جرم (ز، گناه

جرم (ز، جسم تن

جرمزه (ز، سفر کردن

جریده (ز، پاره پاره و این از لغت

عوام است

جرتنگ (ز، آواز زنگ . صدای

شمشیر گذر و مانند آن و جرتنگ جرتنگ

بازی است

جرتنگی (ز، در نقد دادن که صدای

داین از لغت عوام است

جَوَنکَبْدَن (ذ)، صند کردن زنگ
 مانند آن
 جَوَاسَتک (ذ)، جانوریت
 بخ که پوسته در شب آواز کند
 جَوُون (ذ)، نام تدمیم بندر عباس
 که از بناهای اردشیر است
 جَوَه (ذ)، جانور - بازو و مجازا
 بر شمع گفته شود
 جَوَه (ذ)، سبوی بزرگ دودسته
 جَوَی (ذ)، جشن
 جَوَی (ذ)، لیس
 جَوَی (ذ)، مای بی بوکت
 جَوَیَان (ذ)، جشن آب مانند آن
 جَوَیْب (ذ)، مقداری از زمین از پانصد
 بقصد و شش گز تا هزار گز دور گفته
 تلف است
 جَوَیجَه (ذ)، جراح دارد کردن
 جَوَیْدَه (ذ)، نوشته روشن
 جَوَیْرَه (ذ)، گناه
 جَوَیْمَه (ذ)، لیسکه از مجرم گیرند
 جَوَیْدَوَاز (ذ)
 جَوَیْمَر (ذ)

جَوَاف (ذ)، اسم صوتیکه از زدن
 در آب پیدا بد صداییکه از جوش
 در غن ظاهر شود و از این جز
 مینند گویند
 جَوَ (ذ)، گز که درختی است بندد
 جَوَ بَدَرگَز است که در نزدیکی شهر آباد
 یکی از بلاد همه ماندران است
 جَوَء (ذ)، پادشاه
 جَوَءِ (ذ)، جزیره آباد از این جزایر
 مینند گویند - نام قصبه است
 زنگرس
 جَوَاف (ذ)، فسر و غن با فریدن
 بدن عسین مقدار و کیل و وزن
 جَوَالَت (ذ)، رای نیکو شدن
 جَوَافِ (ذ)، هر چه تغییر و تبدل شود
 جَوَء (ذ)، پاره از چسب
 جَوَد (ذ)، پرده است که آنرا
 نودره گویند
 جَوَد (ذ)، بگشتن آب دریا
 جَوَد (ذ)، گز و بیج
 جَوَش (ذ)، تغییر و تبدل
 جَوَع (ذ)، ناشکیبانی

جَزَع (ذ) بخرغاله
 جَزَعَاكَه (ذ) دند برشته که روغن
 آزا گرفته اند و آزا جَزَعَالِ نیشه گویند
 جَزَم (ع) لازم و واجب کردن
 جَزُوْع (ع) نایبیا
 جَزْوَه (ع) یک دسته از کاغذ نوشته
 جَزْپَرَه (ع) خلی مسیان دریا
 جَزْبِل (ع) بزرگ بسیار
 جَزْبَه (ع) ایاتی که بر عهد بیگانه
 جیم و سپین
 جِصَاد (ذ) زعفران
 جِصَاد (ذ) جِصَاد
 جِصَارَتْ (ع) دسری کردن
 جِصَامَتْ (ع) صغیم بودن
 جِصَان (ذ) محل در گردستان
 جِصْن (ذ) پختن تفتیش کردن
 جِصْن (ذ) خیز کردن بگرتن
 ردا شدن
 جِصْد (ع) تن
 جِصِر (ع) پل
 جِصْكَ (ذ) بلا درج
 جِصْم (ع) تن هر چه نصارا

جَمِیر و دجیمانی نوب باست
 جَبُوْدَاء (ع) دسیر
 جَبْم (ع) نوسند
 (جیم و شبیر و صباد)
 جَبْن (ذ) هر چه شسته بود در یک میزدند
 که نفر از آن بختی ساخته و واقع زخم
 چشم اطفال دهند
 جَبَان (ذ) گرنبایان و حیاطان
 جَبْن (ذ) تب
 جَبْن (ذ) مجلس شادی دسیر در
 و جَبْن بُرُوك ششم فرودین و جَبْن
 بودگان پنج روز حسد ایان ماه که در
 سال کبیه بشنوده شود و روز جَبْن گویند
 و جَبْن سَاز روز اول ماههای ملکی و
 جَبْن سَدَه جشن روز دهم بهمن ماه و
 جَبْن مَرْدِ کَبِرَان پنجم اسفند ماه که
 آن روز رفته گویشم نویسند و زمان با
 مردان معایبه ملاحظه کنند
 جَبْمِر (ذ) جولای
 جَبْمِرَه (ذ) حشر
 جَبْص (ع) کج
 جَبْصَاع (ع) کج کوب

(جید و غین)
 جُتال ۱۰ کسی که بسیار چل کند و دروغ
 گوید
 جُتالک ۱۰ مرد عمل
 جُجند ۱۰ جای تیر . صدوق
 جُجند ۱۰ سوی عبیده
 جُجفزی ۱۰ لقب امام حسین
 جوی کوچک
 جُجفزی ۱۰ نام شهریت که خورد
 در آتش کنند
 جُجند ۱۰ صفت کردن . وضع کردن
 جُجند ۱۰ که غلطان
 جُجلق ۱۰ فنون سبک بیرو
 جُجف آزار جُجلق بیشتر گویند

جید و غین

جُجغ ۱۰ چوبی که برگردن کا دوزا
 نکام عشم اندازند . چوب آنوسی
 جُجغ ۱۰ خانه چوبی است ترکمان
 آزار جُجغ بیشتر گویند . پرده که از
 چوب درست کنند تا جیل باشد
 جُجغ ۱۰ مرغاب صورت
 نان ارزن . ناف حیوانات سبز

که در بهار پس از همه نبرهها رود
 نوک . فسر یا دوزال و آزار
 جُجغ ۱۰ جُجغ ۱۰ جُجغ ۱۰
 بیشتر گویند
 جُجغ ۱۰ گزوه مرغاب
 جُجغ ۱۰ رود مرغان
 جُجغ ۱۰ جُجغ ۱۰ جُجغ ۱۰
 جُجغ ۱۰ صد اینک ارگستن
 اصطلاح آن دو چیز بد آب
 جُجغ ۱۰ آلتی است که جُجغ
 آن عالی و دانه مالی از سنگ و
 غیر آن در آن ریخته و هنگام حرکت
 دادن صد میکند
 جُجغ ۱۰ پرده ایست که
 بشومی معروف در فراب با نزل
 دارد و آزار بوم گویند



جُجغ ۱۰ جُجغ ۱۰
 جُجغ ۱۰ علم چلوکی زمین

داوانات آنت

جفتش (ذ) ترو که در سببش

از نبرهها بر آید و همچنین است

جفیله (ذ) بچو کوچک و صنیف

و اصل آن محنت چهار باشد

جفتنه (ذ) مرغیت ذراع چشم در

زک

جغوز (ذ) زبر کرده جلر که آزا با سیاه

سرخ کنند و خوردند آزا جغوز

جغوز کویسه

جغه (ذ) پری که مانند تاج بر سر

نند و آزا جغه و جغه نیند کویسه

و کابی با قاف نویسد

جهد با فاء

جف (ذ) خت کردن

جفاه (ذ) ستم کردن و جفاه

پیشه ظالم

جفاه (ذ) چون زد و فته

جفاه (ذ) حسن فاشی که سیل از

دو طرف آورد و فایده ندارد . لیل

جفاف (ذ) خت کردن

جفان (ذ) غره های کوچک

چاههای کوچک

جفت (ذ) زوج مقابل شود . گاد

زراعت و جفت شدن کجا از جماع کردن است

جفت (ذ) دد است که هنگام

گرمی هوا در گرمی است زیر غل و کشر

ران نند

جفتک (ذ) خنجر کردن در صورتیکه

هر دو پا متصل باشد . لگه انداختن ستور

جفتنه (ذ) سندن . لگه آب

جفرا (ذ) علمی است که از ترکیب مواد

شعلع بی سیاه مطالب آینده برند .

چاکشاد

جفن (ذ) یک چشم

جفتک (ذ) سخن بختی و باوه

جیم با کاف و کاف

جک (ذ) جنبانیدن ماست با چوب

جک (ذ) اهرم آوسیل مانند آن

جکاد (ذ) تیر

جکاوه (ذ) راههای مختلف

جکاسته (ذ) غار است بزرگ تیر انداز

و همچنین است جکاسته

جکاره (ذ) جکاره

چگروند) کب . غم و غصه و چگرواگند
 اماره در دود که سفید که چگرو گوشت و غیره
 در آن پرکنند و چگرو با خن ریشین
 و چگرو بند و چگرو با زده بجمع بگرد
 شش در است و چگرو نفته گنایه
 فاش دل سوخته است و چگرو خوا زده
 مت کش و چگرو داشتن و چگرو گوشت
 فسرزند
 چکن (ف) فی سستی است که نمر بر است
 در وی رخ به پنجاها برای آنگه آب نشود در
 و آنرا ذکن نینه گویند
 چکی چکی (ذ) که است که در وقت
 فرغ و اخذ چیزی گویند
 (چند با لام)
 حل (ذ) بر صفت خوش آواز که آنرا
 چکاد کن گویند
 حل (ذ) پارچه که از منقاع افتاده
 و گننه دندرس شده است و نمک است
 حل آن حل عربی باشد و حل و ذغ
 سبزیست که در آب پدید آید و غوک
 در آن رود
 حل (ذ) چاره بسیار پان

جل (ذ) بزرگ است و گننه است
 حلت
 حلاء (ع) روشن شدن .
 صیقل دادن . از وطن رستن
 حلاب (م) کلاب . حلی که
 در آن کلاب بزنند
 حلابیب (ع) لباس و جامه
 حلاجل (ع) زنگ آدوینا
 حلاذ (ع) کسی که بازمانده یا بیشتر
 بسیار چاک
 حلاذث (ع) صاحب خود سخن
 دستنی بودن
 حلال (ع) بزرگی
 حلالی (ع) نجاستوار
 حلالث (ع) بزرگ و بزرگواری
 حلت (ع) کشیدن
 حلتب (ذ) هر چه که نمایش صلی
 دارد و اصل صفت
 حلیباب (ع) لباس کشادنده
 حلیو (ذ) سبزیست شبیه نفع
 چادر

جَلْبَنِبْرَانْد، نماز و نهد
 جَلْتَانْد، کسی که پشت هم انداز
 دود در دماغ باشد
 جَلْدَانْد، چاکت
 جَلْدَانْد، پوست
 جَلْبَنَاءَانْد، بمیشمان
 جَلْبَهَانْد، یک مرتبه نشستن
 جَلِيفَانْد، میان تهی دکم عقل
 جَلِقَانْد، اعمال شومت نمودن
 خاقه استمنا کردن و در عربی معنی
 سر تراشیدن استعمال میشود و مناسبی
 با منی نوق ندارد و جلق بضم قاف
 هم بنا بر تصریح صاحب بر آن یک حصه
 از یک هزار و هشتاد حصه از ساعت است
 با عقاد وجودان
 جَلْکَانْد، غرغره، قضای و
 جَلِیمَانْد، نام دلایستی است از پنج
 بند
 جَلْبِرَانْد، شخص سیر و پا دور
 و از جَلْبِر میند گویند
 جَلِنِکَانْد، نوعی از قاشق آری
 صدای زنگ، بزمه میندواند

دغوزه دمانند آن
 جَلْوَانْد، پیش و نام طایفه است
 جَلْوَانْد، مردم شوخ و شنگ، یخ
 کباب
 جَلْوَانْد، عنان اسب، اسب کتلی
 جَلْوَادَانْد، برشت قوی
 جَلْوَسَانْد، نشستن
 جَلْوَنْدَانْد، چراغ
 جَلْوَهَانْد، مایش، رومانی که در
 بروس است
 جَلْوَبَزَانْد، سخن چین و نهد
 جَلِیْثَانْد، آنچه از حقیقت چیزی ظاهر
 جَلِیْذَهَانْد، پوست کنده، پوست
 گرفته
 جَلِیْزَهَانْد، جانی نیم تنه بی دست و
 از جلیقه و جلیقه میند گویند
 جَلِبَلَانْد، جل اسب، چادر
 کجاوه، نقاب چیزی
 جَلِبَلَانْد، بزرگوار
 جَلِبَهَانْد، بسیار روشن و واضح
 چپرونون
 جَمَانْد، نام یکی از پادشاهان